

مجموعہ اشعار

ابراہیم حنیف نیا



اشعار مهدوی

شوق دیدار تو غوغای دل است

بی تو مولدِ عسری مابی حاصل است

کوشه چشمی به ماکسزای عزیز

بر سر راست کسی ناقابل است

مهدی جان

جان عالم به فدایت شود ای مهدی جان
تا کی آن چهره چون ماه تو پنهان باشد
تا کی از آتش عشقت دل و جانم سوزد
مکن ای ماه سحر روی خود از ما تو نهان
پرده بردار ز رخسار خود ای صبح امید
دیده‌ها مانده به راهت که نمایی تو ظهور
زده هجران تو آتش به دل پیر و جوان
روز و شب منتظرم تا که ببینم رویت
تو بیا تا قدمت را بگذارم به دو چشم
رفته از کف دگر آن حرمت و آن شرم و حجاب
همه گویند که بی‌یاور و بی‌مولایید
بیش از این نیست دگر تاب فراق به دلم
مهر تو در همه دل‌ها بود ای مهدی جان
تار شد چشم من از دوریت ای مهدی جان
شعله‌ور گشته به دل عشق تو ای مهدی جان
مانده چشمان من آخر به ره ای مهدی جان
که ببینم رخ نورانیت ای مهدی جان
فراقت برده ز دل تاب من ای مهدی جان
دست ما باد به دامن تو ای مهدی جان
ترسم آخر که نبینم رخت ای مهدی جان
عاشقم عاشق دیدار تو ای مهدی جان
گشته جوری دگر این عالم ما مهدی جان
تو کجایی که شوی یاور ما مهدی جان
کاسه لبریز شد از هجر تو ای مهدی جان

۱۳۵۳/۳/۱۴

مهدی بیا مهدی بیا

جانم فدای جان تو ای مهدی صاحب زمان
قربان احسانت شوم ای یاور بیچارگان
مهدی ز هجر روی تو یک عالمی محزون بود
عشق تو اندر این دلم جانا ز حد بیرون بود
تا چند از هجر رخت سوزد دل پیر و جوان
تا کی بُود آن روی تو از دیده های ما نهان
ای حجه بن العسکری بی تو کجا رو آورم
نام تو باشد هر کجا پشت و پناه و یاورم
امید دیدارت بُود اندر دلم ای مه جبین
بر عاشقانت کن نظر ای پادشاه مسلمین
ای شهسوارِ با وفا باز آی ای صبح ظفر
از دوری روی تو من گریانم از شب تا سحر
از دست دارد میرود این دین و ایمان ای شها
شد از شرار ظلم و کین پژمرده باغ انبیا
از پرده غیبت در آ تا جان کنم قربان تو
روز و شبان گریان بود این دیده از هجران تو

نور دو چشمان بتول ای پادشاه انس و جان
تو پادشاه و من گدا مهدی بیا مهدی بیا
از بهر دیدار رخت دل ها همه پر خون بود
ای یادگار مرتضی مهدی بیا مهدی بیا
من عاشقِ روی توأم ای سرور آزادگان
بنما نظر بر سوی ما مهدی بیا مهدی بیا
چشمان من باشد به ره تا آن که آیی در برم
نور دل خیر النساء مهدی بیا مهدی بیا
ترسم که گردم ناامید ای رهبر دنیا و دین
تو بانوا من بی نوا مهدی بیا مهدی بیا
هر جا بُود ظلم و ستم دنیا شده جوری دگر
ای صاحب روز جزا مهدی بیا مهدی بیا
منسوخ گشته در زمین آن حرمت و شرم و حیا
ای سرور و مشکل گشا مهدی بیا مهدی بیا
از چاکرانم ای شها دستِ من و دامن تو
ای مظهرِ لطف و صفا مهدی بیا مهدی بیا

۱۳۵۳/۴/۲۲

مسلمین بی صاحبند آقا بیا

مهدی از عشق تو من دیوانه‌ام	از غمت چون مرغ بی کاشانه ام
روز و شب نالم که بینم روی تو	عاشقم از عاشقانِ کوی تو
شوقِ دیدارِ تو باشد در دلم	ای که نامت هست شمع محفلم
ای به هر دردی دوی من توئی	وقت بیماری شفای من توئی
ای مه نورانی شب‌های تار	ای انیس و مونس دل‌های زار
ای تسلای دل‌پیر و جوان	تا به کی باشد رخ ماهت نهان
عالمی از هجرِ تو محزون بُود	دیده‌ها از دوریت پر خون بود
مسلمین بی‌صاحبند آقا بیا	چون تو یار مؤمنانی ای شها
این جهان ویرانه شد از ظلم و کین	العجل ای رهبر دنیا و دین
نیست مردم را دگر شرم و حجاب	مرتفع شد در زمین دین و کتاب
قائما تعجیل کن چون دیر شد	کاسه صبرم دگر لبریز شد
ز آتش هجر تو سوزد جان من	بی تو باشد این جهان زندان من
کن ظهور و دوستان را شاد کن	این جهان را پر ز عدل و داد کن
از افق سر کن برون ای با وفا	تا شود روشن جهان پر جفا

به تاریخ ۴ / ۹ / ۱۳۵۳

موعود هستی

ای هجر تو آتش زده جان و دل من را
ای طلعت رعنا ی تو آرامش دلها
ای مخزن اسرار حق ای چشمه جوشان
امید نجات است مرا حبّ و ولایت
سوی تو زند پر دل عشاق و صالت
آتش زده بر خرمن دل مهر تو ای دوست
زهرا که همه رنج و تعب دید به دوران
با آمدنت حضرت صادق (ع) شه والا
بی لطف تو ای آینه لطف الهی
خورشید که عالم همه پاینده به آنست
هستی به تو قائم بود ای قائم موعود
گر خلق خدا نور وجودت ننمودی
ای یاد تو یاد آور عدل و شرف و دین
ایمان که بود منشأ هر خیر و فلاحی
آیین پیمبر (ص) ز تو دنیا بپذیرد
آمال رسولان تویی ای کعبه مقصود
گر چهره نمایی به جهان ای مه تابان
رخسار عیان ساز تو ای باعث ایجاد
افسرده نموده گل و گلزار چمن را
بی جلوهات عطری نتراود گل زیبا
در هجر تو عالم شده سرگشته و حیران
بی حبّ و ولای تو مرا نیست سعادت
برخیز و نما تکیه به شمشیر عدالت
در شورِ ظهورت همه عالم به تکاپوست
با یاد تو دید آن همه ای حجت یزدان
خدمت به تو را با دل و جان کرده تمنا
خورشید جهانتاب نتابد به گیاهی
پایندگی و رحمت او از تو عیان است
بی مهر تو آیات الهی ندهد سود
صرف نظر از خلقت دنیا بنمودی
ظاهر شود از نام تو شادابی آیین
بی مهر تو آن هیچ نیرزد به بهایی
نورانیت از نور تو سرچشمه بگیرد
اهداف همه از تو شود جاری و موجود
روشن شود از تابش آن قلب رسولان
تا شاد شود چهره پژمرده ز بیداد

تا بوسه زند بر قَدَمَتِ مِهَرِ فروزان
حق در تو شود زنده و پاینده و بر جا
خور و مه و ابر و فلک و باد مسخر
شرمنده و بیکار کند شمس و قمر را
کاخِ ستم از پاییه و بنیان بریزد
شاداب کند منتظرانت همه یکسر
خیرٌ لَکُم از عمقِ وجودِ ای گُلِ زهرا
لذتِ نبرد او دگر از مُلکِ سلیمان
این نغمه رسا ساز که اَلْبَیْعَةُ لِلّٰهِ

بنما رخ زیبای خود ای یوسف کنعان
ای مظهر اسما و صفات حق یکتا
هنگامِ ظهور تو کند حضرت داور
گر نورِ وجودت شود ای ماه هویدا
گلبنانگ ندایی که ز لبهای تو خیزد
فریادِ خروشانِ تو ای زادهٔ حیدر
هرکس شنود صوتِ خوشِ بقیه الله،
کس بیند اگر ملک تو ای اسوهٔ ایمان
برخیز و بر افراز تو آن رایتِ حق را

سروده شده در تاریخ ۱۳۶۵/۶/۱۶

مهدی صاحب زمان

مهدی صاحب زمان	یاور مستضعفان	مهدی صاحب زمان	دشمن مستکبران
زاده زهرا توئی	نرگس زیبا توئی	مهدی صاحب زمان	صاحب دنیا توئی
ای همه نور و سرور	دشمن کبر و غرور	مهدی صاحب زمان	کی بنمایی ظهور
نام تو شوق و نشاط	یاد تو لطف و حیات	مهدی صاحب زمان	رهبر عدل و نجات
ای گل زیبای من	سرور و آقای من	مهدی صاحب زمان	رهبر تنهای من
مهر تو دارم به دل	گل توئی و من چو گل	مهدی صاحب زمان	پیش تو باشم خجل
رایحه روی تو	گلبن خوشبوی تو	مهدی صاحب زمان	می کشدم سوی تو
تشنه کوی توأم	بستر جوی توأم	مهدی صاحب زمان	زنده ز بوی توأم

نیمه شعبان ۱۳۶۸

بهار هستی

بهاران آمد و مهدی نیامد	بهار و رونقِ گیتی نیامد
الا ای دردمندانِ پریشان	نویدِ عدل و آزادی نیامد
خدایا دوری مولا چه سخت است	خمیده پشت ما مهدی نیامد
غبارِ غم به روی ما نشسته	خدایا موسمِ شادی نیامد
جهان بی روی او بویی ندارد	شکوه و جلوۀ هستی نیامد
جهان چون وادی تفتیده در هجر	گلِ هستی بدین وادی نیامد
صدای الامانِ ما بلند است	خدایا پس چرا مهدی نیامد

۱۳۷۳/۱/۹

کم لطفی انسان

گفتم که رخ ماهت، مولا ز چه پنهان است	گفت این غم طولانی، کم لطفی انسان است
گفتم که چه حکمت بود، این غربت و تنهایی	گفت علت این غیبت، بی مهری یاران است
گفتم غم هجرانت، آتش به دل افکنده	گفت آتش قلب من، بیش از همه سوزان است
گفتم که چه حرمان‌ها، وارد که نشد بر ما	گفت آمدنم پایان، بر این همه حرمان است
گفتم که برفت از کف، این صبر و قرار ما	گفت صبر نما چون صبر، همچون سر ایمان است
گفتم که همه نام‌و، ذکر توبه لب دارند	گفت این که تو می بینی، بی پایه و بنیان است
گفتم همه مردم، گویند بیامهدی	گفت این چه ثمر وقتی، گوینده پی نان است
گفتم چه کسی بیش از، هرکس بتو نزدیک است	گفت آنکه یتیمان را، بیش از همه درمان است
گفتم چه کنم مولا، تا شاد شوی از من	گفت اهل عمل باید، گفتن که چه آسان است
گفتم ز کدامین ره، آیم به ملاقات	گفت ار تو شوی صالح، این راه نمایان است

۱۳۹۰/۴/۱۵

عید اصلی

عیدهایمان درد و رنج و زحمت است	عید اصلی در ظهور حجت است
تا نتابد از افق صبح ظهور	عید ما کم بهره و بی لذت است
او نیاید، راحتی در کار نیست	ماه من گر رخ نماید عزت است
بی او عالم خازناری بیش نیست	او بیاید سبزه زار و رحمت است
راستی، این ظلمت و بی حاصلی	حاصل اندوه چاه غیبت است
ای سپرده دل به دنیا گوش دار	زندگی همواره بی او نِقمت است
او هُمای مهر و عدل و بندگیست	راحت و امن و امان خلقت است
روح و جان عالم هستی به اوست	او برای خلق عالم علت است
شرط توحید است عشق و مهر او	زیستن بی مهر ماهش دلت است
می چشد شیرینی ایمان خویش	آنکه همش بهر مولا خدمت است
پس که باید کوشد از بهر ظهور	هر که او دارای درد و غیرت است

به تاریخ: ۱۳۹۰/۶/۹ (عید سعید فطر)

رایحه یاس کبود

دل هستی ز فراق رخ تو خونین است
گل نرگس، تویی آن رایحه یاس کبود
این نفس تنگی ما از قفس غیبتِ توست
وقتِ نوروز، که گسترده شود سفره عید
تویی آرامشِ جان، ای گلِ گلزار وجود
از نسیمی که وزد از دمِ رحمانی تو
عصرِ تو عصرِ شکوفایی و زیبا شدن است
قسط و عدلی که بود وعده قطعی خدا
هدف خلقت انسان که خدایی شدن است
همه مُلک و ملک منتظر یاری توست
بهرِ هر قوم بود دولتی و دولت حق
ای غزالِ تک و تنهای خط و خالِ وجود
معرفت، از صفت و شأن تو ای نور وجود
ای خوش آن جمعه که فریاد تو برگوش رسد
آنکه با بال و پرِ عشق تو پرواز کند
آنکه نامش به صفِ یاری تو ثبت شود
خدمتِ کوی تو هرگز به دو عالم ندهم
نیش و نوش ره ایمان و ره بیداری
گر ملامت کشم از خلق به راه تو چه باک
افتخارش همه عمر، در این بوده "حنیف"

چهره سرخ شفق نیز گواه این است
چشم در راه تو بی تاب، گل یاسین است
زندگی بی تو در این کهنه سرا نفرین است
سفره سبز جهان با قدمت هفت سین است
آفرینش، ز گلِ روی تو عطر آگین است
مردگان را هوسِ زندگی زرین است
یادِ آن روز به هردرد و غمی تسکین است
چو بیایی به حقیقت همه را تأمین است
به فرامین تو ای نور هدی تبیین است
زیستن، با هدفِ یاری تو شیرین است
آخرِ دهر به یمنِ قدمت سیمین است
خطِ تو خطِ خدا، رهرو تو رادین است
شرط ایمان بود و لذت این آیین است
مژده آمدنت بوی خوشِ نسرین است
گر بود مورِ ضعیفی، بتر از شاهین است
چه سعادت به از این مرتبه فرزین است
این مدالی است که بر سینه من آذین است
به هوای سر کوی تو مرا نوشین است
آن زمانی که رضای تو مرا تضمین است
که زبانم همه جا ذکر تو را تمرین است

سروده شده: ۱۳۹۰/۶/۱۴

مظلوم آفرینش

باز آ که باغ هستی، بی تو ثمر ندارد	این شام تیره ما، بی تو سحر ندارد
در روزگار غیبت، این آسمان ظلمت	غیر از تو کوکبی را، تابان خبر ندارد
یعقوب اگر ببندد، دل در کمند رویت	هرگز دگر به صدها یوسف نظر ندارد
هر ره که بی تو باشد، نابودی و ضلالت	تنها ره تو هرگز، هول و خطر ندارد
هرگز مباد روزی، بی تو به سر نمودن	روزی که بی تو باشد، آنروز بر ندارد
در راه مانده ام من، دستم بگیر مولا	غیر تو دستگیری، شیعه به سر ندارد
این بنده سیه روی، در طول زندگانی	جز در هوای کویت، شوری دگر ندارد
ای کاش من بمیرم، زیرا که آفرینش	در این زمانه از تو، مظلوم تر ندارد
عالم به یمن مهدی پاینده است و باقی	اما ز دست ما جز، خون جگر ندارد

۱۳۹۱/۲/۴

مهدی بیا ببین

همسنگ با تحجّر و تزویر می‌شویم	مهدی بیا ببین که چه تحقیر می‌شویم
بر ما زنند تهمت و تحجیر می‌شویم	نامردمان، که در ره قابیل می‌روند
ما را، که اهل مفسده تقریر می‌شویم	شایع نموده‌اند به هر کوی و برزنی
امروز، با اهل میکده تفجیر می‌شویم	عمری مبارزه کردیم با ظلم و با فساد
اکنون با دشمنان تو تصویر می‌شویم	ما دشمنان تو خوار و ذلیل کرده‌ایم
اما به غیر راه تو تحریر می‌شویم	راه تو می‌رویم بی نام و بی نشان
حالا به جرم نام تو تکفیر می‌شویم	با نام و یاد تو مو را سفید کرده‌ایم
با کذب‌ها و شایعه تقدیر می‌شویم	نا مردمی به زمانه چه بیداد می‌کند
در چاه، بی‌گناه فتاده و تعزیر می‌شویم	ما طعنه‌های ناروا ز برادر شنیده‌ایم
با کیلِ فضل تو تنویر می‌شویم	بر ما و اهل ما نظری، ایها العزیز!
ما با کمند زلف تو تسخیر می‌شویم	بگذار جرم مهر تو باشد گناه ما
با آب مهر و ولای تو تخمیر می‌شویم	هرگز! بر ملامت خلق، نسپریم گوش
باز آ که با ظهور تو تطهیر می‌شویم	تسکین این دلِ بی‌قرار ما توئی
داری نظر، ورنه که تبخیر می‌شویم	هرگز کسی نبوده، به غیر تو یار ما
کی از ملامت خلق تکسیر می‌شویم	در سایه سارِ مهر تو ما آرمیده‌ایم
کی ما دچار سستی و تقصیر می‌شویم	گر گوشه نگاه تو بر ما افتد، ز لطف
با بذر انتظار تو تکثیر می‌شویم	ره توشه‌مان، همیشه بود انتظار تو
با مژده قیام تو تبشیر می‌شویم	باز آی ای عدل مظفر که وقت صبح

۱۳۹۱/۲/۹

کل یگانه

گل یگانه گلزار روزگاری تو	همای ساحل دریای انتظاری تو
نسیم صبح ظفر می وزد به آمدنت	به گاه یخ زدگی مژده بهاری تو
توئی سبب اتصال بین آسمان وزمین	نوید امن و امان کھف استواری تو
توئی بهانه ابرها، که می گریند	صدای غرش باران کوهساری تو
توئی که آبروی خاکی و آبروی هرآبی	برای منتظران اوج افتخاری تو
توئی که در سفر عشق خط پایانی	بروی شاخه توحید برگ وباری تو
توئی که نقطه آغار هر چه پروازی	به غمزه مسئله آموز صد نگاری تو
برون دمی بنما چهره از ورای نقاب	که وارث علی وعدل ذوالفقاری تو
نمای رخ زمشرق امید ای صبح امید	فروغ کوکب تابان شام تاری تو
بیا که با ظهور تو گیتی قرار می گیرد	قرار سینه سوزان و بی قراری تو
بیا که در قیام تو باشد قعود کژراهی	به حق حق، که برای حق مداری تو
چه خوش بود که به یک سپیده زیبا	خروش وصیحه برآید که شهریاری تو
چه خوش بود که ببویم زگلبن رویت	هزار یوسف مصری کمال داری تو
غم فراق تو از هزار سال می گذرد	هنوز سیصد و سیزده نفر نداری تو
اگردهم به راه تو من تمام هستی را	چه باک دارم ازاین غم چودرکناری تو
اگر بمیرم و سر را به خاک بگذارم	یقین، درون خاک هم مرا شعاری تو
چسان حنیف سُراید زوصف گیسویت	که یک تنه حُسن هزار داری تو

وصف یار

ای که نامت نقش آیات برین	پرتو از نور تو می گیرد زمین
یاد تو در قلب غوغا می کند	زیستن را شرح و معنا می کند
ایکه مهرت بادل پاکان عجین	با تو معنا می شود اسرار دین
معرفت از رتبه والای تو	کرده عالم واله و شیدای تو
دولت تو ایده آل انبیا	سبک تو از سبک دولت‌ها جدا
انتظارت حرکت و بالندگی	با تو می گردد محقق بندگی
درد غیبت سخت جانفرسا بود	تا نیایی رنج و غم برجا بود
با ظهورت عدل برپا می شود	وقت خوشحالی زهرا می شود
رحمت و لطف تو هنگام ظهور	شامل دریا و صحرا و طیور
باقیامت قامت دین راست کن	ریشه شیطان بکن از بیخ و بُن
رخ عیان ساز ای امام مهربان	تا بیارد ابر شادی بر جهان
لطف خود را برنداری از "حنیف"	چشم بردست تو دارد این ضعیف

۲۹/۵/۱۳۹۲

پروانه قلمبسم

پروانه قلم طیران سوی تو دارد جان حال و هوای گلِ خوشبوی تو دارد
هر شام و سحر دیده به راحت بُود ای دوست هم دیده و هم دل هوسِ روی تو دارد

۱۳۶۵/۱۰/۱۵

غمِ هجران

غمِ هجران رویت کرده پیرم از آن ترسم که با این غم بمیرم
عزیزِ فاطمه رخسار عیان کن که از گلزارِ رویت گل بچینم

سال ۱۳۷۰

طلبِ امید

عُمری طلبِ امید کردم مویم به رَهت سفید کردم
بس لطف و گرم شنیدم از تو من کی زِ تونا امید کردم

سال ۱۳۷۰

نام تو...

تا زبانه باز شد نام تو آمد بر زبان
تا که خود بشناختم کوی تو را کردم نشان
مهدیا تا زنده ام زین لطف محروم مساز
من ز تو جانا بسی لطف و وفا دارم نشان

سال ۱۳۷۰

دل باخون

دل ما خون شد و مولا نیامد
شفا و مرحم دل ها نیامد
به خون خواهی سالار شهیدان
تسلای دل زهرا نیامد

سال ۱۳۷۰

دوای من

نمیدانم چرا دل بی قراره
دگر تاب فراق را نداره
بیا یابن الحسن دردم دوا کن
دوای من توئی ای راه چاره

۱۳۹۰/۳/۶

دوای غم

غم ما جز به ظهور تو مداوا نشود مهدیا تا تو نیایی دل ما وا نشود
شده ماتمکده عالم ز فراق رخ تو هیچ فریادرسی غیر تو پیدا نشود

۱۳۹۰/۳/۲۴

طیب

حبیب من، طیب من تویی تو عزیز بی رقیب من تویی تو
نخواهم لحظه‌ای را بی تو بودن بیا مهدی شکیب من تویی تو

۱۳۹۰/۳/۲۴

عزیز مصر

ای عزیز مصر هستی العجل هادم هر ظلم و پستی العجل
وارد آمد غم به ما و اهل ما پس بگیر از ما تو دستی العجل

۱۳۹۰/۳/۲۴

دریاب تیمان را

ای رخت خورشید عالمتاب یابن العسکری در فراق قلب ما شد آب یابن العسکری

ای پدر ای رازدار قرن‌ها رنج و سکوت ما یتیمان را بیا دریاب یابن العسکری

۱۳۹۰/۳/۲۴

خورشید پشت ابر

ای تو چون خورشید پشت ابر یابن العسکری چند از درد فراق صبر یابن العسکری

تا نتابد بر جهان نورِ ظهورت ای عزیز همچنان دنیا بود چون قبر یابن العسکری

۱۳۹۰/۳/۲۴

صحرائ طوفانی

ای پدر صحرا بسی طوفانی است راه تاریک و بسی طولانی است

بین گرگان در مصاف زندگی مهدیا با تو دلم نورانی است

۱۳۹۰/۳/۲۶ (روز پدر)

درخت غدير

آن درختی را که در روز غدیر کاشت پیغمبر پس از او شد اسیر
آبیاری شد به خون در کربلا در ظهور آن می دهد باری کثیر

۱۳۹۰/۵/۱۷

زندگی شیشه لبر

این جهان با همه وسعت تنگ است زندگی شیشه ای و پیر سنگ است
تا نتابد ز افق صبح ظهور شادی و لذت ما بی رنگ است

۱۳۹۰/۶/۱۲

مرا در یاب

به سر هوای تو دارم پدر مرا در یاب به کنج خانه ویران ز غم دلم شد آب
بیا که بی تو به قلبم فشار می آید به شوق وصل تو می تپد دلم ارباب

۱۳۹۰/۱۱/۱۳

شوق دیدار

شوق دیدار تو غوغای دل است بی تو مولا عمر ما بی حاصل است

گوشه چشمی به ما کن ای عزیز بر سر راحت کسی نا قابل است

۱۳۹۰/۱۱/۱۳

ره فلاح

رهی که بی توشود طی ضلال و گمراهی است
نجات بی مهر و ولای تو قصه ای واهی است
بدون لطف تو هرگز فلاح ممکن نیست
که گفته جهان بی تو لحظه ای باقی است؟!

۱۳۹۲/۵/۲۹

غریب یکه و تنها

غریب یکه و تنها چرا نمی آیی
صدای ناله زهرا چرا نمی آیی
مگر هنوز معتقدی که بی یاری
نشان صبح دل آرا چرا نمی آیی

۱۳۹۲/۵/۳۰

اشعار عمومی



ارزش کتاب

همدم و همراه انسان هر زمان باشد کتاب	رهنمای دین و دانش در جهان باشد کتاب
یار دیرین و رفیق با وفا باشد کتاب	دل منور می‌شود از گفته‌های نغز آن
آن دواایی که غمت درمان کند باشد کتاب	غم به تو هر لحظه‌ای روی آوردای باخرد
رهنمای مشکل و مشکل گشا باشد کتاب	گر شوی تو روبرو با مشکلی در کار خود
و آن سخن‌های لطیف و دلگشا باشد کتاب	آنچه دارد گفته‌های گوهرین و سودمند
می‌کند آگاهی از کون و مکان باشد کتاب	آنچه از اعمال و از رفتار و کردار زمان
بازگویی گفته‌های بخردان باشد کتاب	دانش پیشینیان موجود باشد در کتاب
بهترین یار فراقت‌های تو باشد کتاب	ای برادر هر زمان از کار خود فارغ شوی

۱۳۵۲/۹/۲۵

اشک

اشک کار خوب مردان خداست	گریه گر از خوف خیزد پُر بهاست
گریه گر ضعف و زبونی آورد	گریه بهر حق فزونی آورد
چشم همواره تر از خوف خدا	روح و جان را می‌دهد نور و جلا
قطره‌ای کز چشم می‌آید برون	آن ح کایت دارد از سوز درون
دیده‌ای کز اشک می‌آید بجوش	می‌کند قهر الهی را خموش
گر دعا با گریه توأم شد دمی	کارها سازد برای آدمی
رقّت دل اشک را جاری کند	سنگدل کی ندبه و زاری کند؟
اشک چشم از سوز دل دارد نشان	سوزِ دل گر نیست دل را دل مدان
چشم اگر ریزان نباشد چشم نیست	چشمه گر جوشان نباشد چشمه نیست
اشک اکسیر حیات و زندگی است	جلوه گاه اوج و قرب بندگی است
قطره‌ای محبوب‌تر پیش خدا	نیست از اشکی که ریزد در خفا

إِلَهِي كَفَى بِي عِزًّا أَنْ أَكُونَ لَكَ عَبْدًا

وَكَفَى بِي فَخْرًا أَنْ تَكُونَ لِي رَبًّا^۱

درس عزت

درس عزّت گیر از شیر خدا	فاتح دل‌ها علی مرتضی
گفت یا رب بس بود این افتخار	این که باشی تو مرا پروردگار
نیز این عزّت مرا در زندگی	بس که بنمایم برایت بندگی
آنکه حق را کردگار خویش کرد	کی به دوران خود فروشی پیش کرد
وان که خود را بنده ایزد نمود	کی دگر پیشانی ذلت بسود
سر نمودن خَم، ز بهر بندگی	جز برای حق بود درماندگی
غیر الله یاوری دیگر مجوی	غیر راه حق رهی دیگر مپوی
باش چون کوهی قوی و استوار	تا که باشی کامیاب و رستگار

۱. ترجمه: حضرت علیؑ: خدایا! این عزّت مرا بس که بنده ی تو باشم، و این افتخار برای من کافی است که تو پروردگار من باشی.
(بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۴۰۲)

راز حق

جهان چون دانه زهرا مغز آن است	عوامل کان و زهرا کنز آن است
بچرخد چرخ هستی بر مدارش	زبان الکن ز وصف نغز آن است
حقیقت و امدار مهر زهراست	تمام لطف و پاکی طرز آن است
بهشت از روی او شاداب و زیباست	سعادت را عبور از مرز آن است
بداند آن که جوید راز حق را	علی حق است و زهرا رمز آن است

۱۳۸۷/۱۱/۲۷

شکر نعمت

شکر درگاهت خدایا زان که جانم داده‌ای
بهره مندم کردی یارب از تمام نعمتت
کردی از بهرم مسخر عالم ای رب ودود
امر کردی بر زمین و آسمان ای ذو الجلال
ماه و خورشید و فلک را امر طاعت داده‌ای
گفتی ای باران بیار از آسمان گفتا به چشم
در وجودم بذر مهر خویش را انداختی
لطف سرشارت بود همواره پیدا و نهان
شکر نعمت های مو فورت مرا مقدور نیست
من چگونه قادرم حاصل کنم شکر تو را
هر زمان قائل شوم از بهر تو حمد و ثنا
آفریدی ای خدا این بنده بهر بندگی
سودی از بهرت ندارد این صلوۀ و صوم ما
کردی ارسال رُسل از بهر اصلاح جهان
شد محمد اشرف پیغمبران ختم رُسل
مقصودت از خلقت عالم کمال آدم است
این عبادت های ما شایسته ذات تو نیست

نعمت افزون که بی حد است آنم داده‌ای
باز بنمودی برایم درب های رحمتت
جمله دنیا برایم نغمۀ شادی سرود
کرد از بهرم تواضع از سر میل و کمال
بر و بحر از بهر انسان ها تو وسعت داده‌ای
تا مبادا بندهای از تشنگی آید به خشم
بر دلم نور ولای اهل بیت افراختی
شامل حال من ای یادت بود آرام جان
بر زبان الکنم حمد و ثنا میسور نیست
چون از آن هم جای شکر دیگری ماند بجا
بهر آن هم واجب آید حمد دیگر ای خدا
بندگی آزاد بنماید مرا در زندگی
بلکه خواهی سینه های ما دهی از آن جلا
نیز انزال کتب بر طبق اوضاع زمان
آخرین مکتوب را زیبا نمودی همچو گل
آن کمال واقعی در پیروی از خاتم است
هیچ وصفی ایزدا موصوف اوصاف تو نیست

روزگاری گر زمین خالی شود از حجت

بسته گردد لاجرم بر بنده درِ رحمت

۱۳۶۵ ۶/۱۸

عمود دین

عمود دین پیغمبر نماز است

عیارِ راهِ خیر و شر نماز است

چو خورشیدی که می‌تابد به ظلمت

چراغِ راهِ ظلمت در نماز است

خدا فرموده در قرآن به انسان

که راهِ رفعِ فحشا در نماز است

بود آرامشِ قلبِ مسلمان

شکوه و اوجِ عرفان در نماز است

نمادِ مهر و عدل و صلح و وحدت

حیات و شور و شوکت در نماز است

بود میزانِ دین و نورِ ایمان

رهِ معراجِ مؤمن در نماز است

بفرمود عقلِ کُل ختمِ رسولان

فروغِ دیده‌ی من در نماز است

أرْحَنی یا بلال، از این نشان است

که روح و راحت جان در نماز است

اگر طعمِ عبادت را چشیدی

یقین دانی که لذت در نماز است

جدا گشتن زِ فرش و سیر در عرش

خدایی، هر چه عزت در نماز است

گذر از خاک و اندر عالمِ پاک

اگر خواهی نهی پا در نماز است

اگر جویی زِ من راهِ سعادت

بگویم با صراحت در نماز است

بشر یک قطره می‌ماند به صحرا

همان یک قطره دریا در نماز است

زمین خرم شود بر خود ببالد

به هنگامی که انسان در نماز است

ملائک جمله در حسرت بمانند

از آن بنده که قائم در نماز است

به روزِ حشر، دستاویز انسان

به سوی گنجِ سرمد در نماز است

نخستین پرسش از اهل قیامت
اگر رد شد، شود رد کلّ اعمال
قیامت گر شفاعت کارساز است
کجا دارد امید لطف و رحمت
اگر با چشم دل بینی به هستی
زمین و آسمان تسبیح گویند
چسان باشد ز تو این ناسپاسی
رکوع و سجده حیوان به جبر است
شگفت از این همه ناشکری و جهل
چو نیکی بینی از کس شکر گویی
علی از درد تیر پا نلرزید
اگر شد کشته در محراب یعنی
پیام ظهر عاشورا چنین بود
اگر رأس حسین از تن جدا شد
اگر چه راه ما راه حسین است
جبین خود به مهر بندگی سای
بیاور سرفرو بر درگاه حق
مکن لج با خود ای عاقل بیندیش
اگر خواهی ز قید و بند طاغوت

کلید رمز جنت در نماز است
قبول هر عبادت در نماز است
بدان شرط شفاعت در نماز است
هرآنکه سُست و کاهل در نماز است
تمام مُلک هستی در نماز است
چرا گم لطفی تو در نماز است
اگر ذرات عالم در نماز است
ولی حرّیت تو در نماز است
چرا بی میلی تو در نماز است
ولی ناشکری تو در نماز است
که درد اصلی او در نماز است
الا ای شیعه مقصد در نماز است
که راز نهضت ما در نماز است
ولی اندیشه او در نماز است
ولی ره توشه ما در نماز است
که نور جبهه تو در نماز است
که راه سرفرازی در نماز است
کمال و رادمردی در نماز است
رهایی یابی، آن ره در نماز است

گر ابراهیم خلیل و بت شکن بود

"حنیف" امّا، امیدش در نماز است

۱۳۹۰/۶/۲۷

شکوه تنهایی

دردِ دلها با تو دارم ای خدا	رنج و غمها با تو دارم ای خدا
با تو گویم دردهای خویش را	تا نگیرم همدمی درویش را
ذکر و یادِ قلبِ احیا می‌کند	در دلِ شوریده غوغا می‌کند
ای خدای مهربان و چاره ساز	دانی این دل هرچه دارد رمز و راز
شِکْوۀِ تنهایی و سوز و گداز	با تو تنها گویم ای آگه زِ راز
گرچه تو آگه زِ اسرار منی	گفته جهر و خفا را مخزنی
لیک عنوان کردن این دردها	می دهد تسکینِ آلام مرا
سینه‌ام تنگ و وجودم در تب است	روز روشن در برم هم چون شب است
بی‌وفاییِ زمان، هجران یار	برده از کف طاقست و صبر و قرار
غربت و تنهایی و کمبودِ دوست	می شکافد سینه و آنچه در اوست
گس مرا در این جهان غمخوار نیست	غیرِ ذاتِ پاک حق دلدار نیست
هر که می‌خواهد مرا از بهرِ خویش	تو فقط خوانی مرا بر نفعِ خویش

اعتقاد و یاد تو ای ذوالجلال	کرده جبران این همه رنج و ملال
لطف‌ها در حق من کردی روا	من نبودم لایق این لطف‌ها
تاکنون گر دست گیریت نبود	پیروی از نفس گمراهم نمود
من به خود گر واگذاری ای الاله	واژگون از ره فرو آیم به چاه
طرفه‌العینی جدا از خود مساز	رحم کن بر بنده‌ای بنده نواز
احتیاجم سوی خلق خود مبر	تا ز بهر آن نهد منت به سر
طاقت عدلت ندارم ای خدا	کن به فضل‌ت دردهایم را دوا
زندگی حرمان و رنج و زحمت است	گرشکیبائی نمایی رحمت است
رمز پیروزی مردان همت است	راه حق دشوار، اما عزت است
صبر ما چون رأس و ایمان پیکر است	فانی و نابود جسم بی سر است
رنج و سختی جهان ای باخرد	شهد عقبی را به دنبال آورد
لذت دنیای فانی ای عزیز	می‌برد در قعر آتش ناگریز
غیر تو یا رب نگیرم یاوری	غیر عشقت نیست در دل باوری
قلبهای ما ز مه‌رت روشن است	حُب آل البیت ما را جوشن است
بارالها رحم کن بر حال ما	کن عیان رخسار ماه یار ما
تا دگر ظلمی نماند بر زمین	لاله روید رخت بنده ظلم و کین

روح‌ها آزاد از خواری شود

قلب‌ها سرشار از شادی شود

۱۳۶۵/۶/۱۶

عاشق سرگردان

بده جامی به من ساقی که سرگردان و حیرانم	نما مستم تو با جامت که مجنون پریشانم
منم آن مرغک دل خون که بشکسته پر و بالم	به وقت خواب و بیداری ز سوز درد می نالم
صدای ناله‌ام بشنیده‌اند مرغان صحرایی	نگشتی ساقیا تنها که دانی دردِ تنهایی
ز هجر روی یارم گشته ام ویران و سرگردان	مرا یاری کن ای ساقی مکن دیگر مرا نالان
اگر غافل شوی از من رَوَدِ جانم ز اعضايم	تو را جان خدا سوگند کم کن رنج و غمهايم
نما رحمی به من ساقی مکن دیگر دلم محزون	تو آخر خوب می‌دانی چه دارد این دلِ پُر خون
خدایا من گرفتارم، گرفتارِ هواهايم	نجاتم بخش زین ماتم که دنیا را نمی‌خواهم

۱۳۵۲ / ۹ / ۱۷

طرح زیستن

می‌توان سلمان و بوذر زیستن	طرح نو در زندگانی ریختن
می‌توان خود را به عرش آویختن	یا که با ذلت به فرش آمیختن
می‌توان مُلک و مَلک تسخیر کرد	رازِ اِنّیْ أَعْلَمُ تفسیر کرد
می‌توان با بندگی پرواز کرد	یا که راهِ خود به ظلمت باز کرد
می‌توان چون موج طوفان بود سخت	یا چوخاشاکی به روی رود رفت
می‌توان پیمود ره تا انتها	لیسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى
می‌توان با حرکت و بالندگی	رفت بر بالای بامِ زندگی
می‌توان خود را خدایی ساختن	شرطِ آن تصمیم و عزم و خواستن

مادر

مادرا! جانم فدای جانِ تو من فدای لطف و خوبی‌های تو
دوست می‌دارم تو را با جان و دل نزد خوبی‌های تو باشم خجل
قدرِ تو در نزدِ من باشد فزون کی زِ دل احسان تو گردد برون
من چگونه خوبیت جبران کنم آن محبّت‌های تو پنهان کنم
مادرا روی دم چشمم جای توست در دلم مهر و محبّت‌های توست
من به قربانت شوم ای مهربان کی شود لطف تو از خاطر نهان
وقت پیری من عصایت می‌شوم هرچه خواهی در برت می‌آورم
گر تو را ناراحتی آید به پیش من تو را غمخوار باشم همچو خویش
کن دعا من را تو ای بهتر زِ جان تا که باشم کامیاب اندر جهان

۱۳۵۲ به مناسبت روز مادر

حکمت قرآنی

قیمت انسان به علم و دانش است	جاهلان را کی بها و ارزش است
هر که در او دانش و دانایی است	نام نیکش تا قیامت باقی است
عالمان، تا دهر باقی، باقی اند	نیک نامان کی به گیتی فانی اند
علم خالص نور راه زندگی است	دانش آلوده، جان را تیرگی است
صادرات فکری نوع بشر	با خطا آغشته است و خیر و شر
فکرانسان حاوی نقص و خطاست	آنچه و حیانی بود نور و صفاست
هر که می فهمد بقدر فهم خویش	در همان ره می گذارد گام پیش
حال آنکه، راه حق، راه خداست	علم دین پاکیزه و بی منتهاست
آب از سر چشمه باید یافتن	علم را از اهل باید خواستن
راز عزّت با دو ثقل پر بهاست	مکتب مشّا و صدرا پر خطاست
چون تو با آلودگی خو کرده ای	کی ز آب پاک لذّت برده ای
اصل حکمت، حکمت قرآن بود	کی نجات از دانش یونان بود
راه یونانی، ره افسانه است	با کتاب و دین ما بیگانه است
پس خور اندیشه یونانیان	کی شود ره توشه قرآنیان
فکر سقراط و فلوطین کن رها	راه خود را از ارسطو کن جدا
چون ارسطو را نبی پنداشتی	فکر باطل را دوا انگاشتی

پس بنوش از چشمه قول ثقیل تانلیسی کاسه علم قلیل

خیمه زن در وادی دین حنیف تامصون مانی ز هر فکر سخیف

سروده شده در تاریخ: ۱۳۹۱/۹/۲۲

دوری بستی ها

جرم اکبر

امر بر معروف و نهی از منکر است

ترک دستوری که جرم اکبر است

دوری از این حکم شرع انور است

این مصیبت های جاری در جهان

۱۳۸۸/۹/۶

بی‌حجابی

کس نچیند غنچه را وقتی نهان در برگ‌هاست

بی‌حجابی علت کم‌عُمَری گُل بوته‌هاست

گوهر پنهان نگردد طعمه‌هر راهزن

شیء بی‌ارزش برهنه در میان دست و پاست

۱۳۸۸/۹/۲۴

روح‌فربه

کی توان پروازکردن سوی دوست

آن که تن را پروریدن خوی اوست

روح فربه آسمان‌ها کوی اوست

جسم فربه بر زمین افتادن است

۱۳۸۷/۱۱/۲۷

فوت فرصت

فوت فرصت غصه دارد ای پسر
فرصت عُمُر تو می آید به سر
تا نفس داری به فکر خویش باش
قابض الارواح آید بی خبر

بازندگی نساز

اگر با زندگی خواهی بسازی
بسوزی و تو بازی را ببازی
نما همت بسازی زندگی را
که نام خویشتن پاینده سازی

۱۳۹۰/۹/۲۳

قرآن و عترت

اسلام که با عترت و قرآن باقی است

چون آب بُود که با دو عنصر جاری است

هر یک که جدا ز دیگری فرض شود

در روی زمین هر آنچه باقی، فانی است

آب گوارا

کی دانش خود از در بیگانه بگیرد

مهر تو اگر در دل ما لانه بگیرد

او کی قَدَح از خمره آلوده بگیرد

گر تشنه چشد از خُم تو آب گوارا

۱۳۹۰/۱۲/۱۵

زیانکار

داد کاظم، آن امامِ راستین پیروان را پندِ نیکی اینچنین

هر کسی باشد دو روز او یکی او زیانکار است با قطع و یقین

۱۳۵۷/۴/۲۹

برای دیگران نیست

ششمین شاهِ ولایت سخنی گفت برین عملی گر بشود لاله بروید به زمین

ایّها الناس! بخواهید برای دگران آنچه را گر به شما رفت نگردید غمین

۱۳۵۷/۵/۵

بگفت بنگر

گفتا علی آن مولا، آن اُسوهٔ ایمان‌ها

استادِ سخن دان‌ها، آن فاتح میدان‌ها

بنگر که چه می‌گوید، مگر که می‌گوید

تا شهرهٔ خوبی‌ها باشی تو به دوران‌ها

۱۳۶۹/۱۲/۱۹

حجت یکتا

حضرت هارون وصی بر حق موساستی
هم برادر هم وزیر و یار بی همتاستی
وحی شد تا شاهدهی باشد برای مردمان
که علی بعد نبی آن حجت یکتاستی
۱۳۹۲/۶/۲۰

قصه موسی و هارون

اگر هارون، موسی را وزیر است
علی هم بعد پیغمبر امیر است
غرض از قصه موسی و هارون
نگویی جغدوگر کس جای شیراست

۱۳۹۲/۶/۲۰